

دهقان ساده لوحی قصد داشت عسل خود را به شهر دیگری ببرد تا بفروشد ولی نگهبان دروازه شهر بد طینتی کرد و سر ظرف عسل را برداشت و آنقدر این کار را ادامه داد تا عسل پر از گرد و خاک شد و مگس ها دور آن جمع شدند.

دهقان شکایت پیش **قاضی** برد.

قاضی نیز به دهقان گفت: از این پس به تو حکم لازم الاجرا می دهم تا هر کجا مگسی دیدی بکشی.

دهقان بلند شد و سیلی محکمی به صورت قاضی زد و گفت: طبق حکم شما اولین آنها را که روی صورت شما بود کشتم.
